

یک گام به پیش

دو گام به پس

وحید اسدی

«اقتصادگرایی به مراتب بیش تر از آن چه ما تصور

می کردیم خود را سخت جان نشان داد.»

لنین. "چه باید کرد؟"

انتشار مقاله‌ی "درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه" به قلم روزبه راسخ در ذهن نگارنده مجموعه مسائلی را برجسته کرد که می‌توانند مورد نقد قرار گیرند. این مقاله مجموعه‌ای از مباحث را پیش گذاشت که در تضاد آشکار با مواضع کمونیستی در بزنگاه‌هایی کلیدی از جمله تبیین دی ۹۶ و موضع‌گیری در قبال آن، تبیین سیاست سرنگونی طلبانه و مقاومتی و جهت‌گیری نسبت بدان‌ها قرار می‌گرفت. در فردای انتشار آن متن، هم‌نهمستی مواضع روزبه راسخ با مواضع سیاسی اصلی خط کمونیستی نزد هر خواننده‌ی دقیقی ناممکن شد.

پیش از دی‌ماه ۹۶ در ایران، مبارزه طبقاتی هنوز به آن سطحی نرسیده و مراحل حاد انکشاف را از سر نگذرانده بود که نقد سیاسی ورکرسم در جدال با نیروهای بورژوازی تعیین‌کننده باشد. مواضع در پس‌زمینه‌ی وقایع ۸۸ بود که خصلت‌نمایی می‌شد. اتفاقاً هر موضع مشخصی درباره‌ی سیاست کمونیستی می‌توانست حاصل تأکید بر رویگردانی از عملکردها و دال‌های بورژوازی و طبقه‌متوسطی آن زمان باشد. واضح بود که تلاش‌های مذبحانه‌ی رژیم‌چنجی در آن زمان نه قصد داشت و نه می‌توانست کارگران را کارگزار و سوژه‌ی استحاله و سرنگونی جمهوری اسلامی سازد؛ از این رو انحرافات در جنبش کارگری موجود را نیز در آن زمان می‌توانستیم به افق و عملکرد بالفعل بورژوازی پروغرب، به‌مثابه سوژه‌ای برخاسته از نیروی مادی-واقعی و دارای نمایندگی سیاسی، حواله دهیم و با این کار نیز خطای بزرگی مرتکب نشده بودیم. پس‌زمینه‌ی ۸۸ آرایش بورژوازی در ایران را چنان صراحتی داده بود که می‌توانستیم حضور تک‌تک نیروهای سیاسی مرتبط با آن را در پهنه‌ی سیاست ایران به‌سادگی ردیابی کرده و افشایشان کنیم. ولی این وهله‌ای از سیاست بود که در تاریخ مشخصی بروز می‌کرد.

گام به پیش: تکیه بر نیروی کارگران در پیش برد مبارزه‌ی طبقاتی

بر این درون مایه، مقاله‌ی "انقلاب و انفعال" روزبه راسخ یک گام به پیش بود که توانست انحرافی بورژوازی در دل طبقه‌ی کارگر را با هدف قراردادن نمایندگان سیاسی بورژوازی در ایران افشا کند. این واقعیت که پیش برد مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست‌ورزی در این مسیر، جز از طریق دخالت مستقیم و حضور در جنبش کارگری و فضا‌های کارگری میسر نیست و این که پیش برد سیاستی به نام طبقه‌ی کارگر ولی بیرون و جدا از جنبش طبقه‌ی کارگر، انحرافی است بورژوازی، توصیف صحیح و دقیقی بود که روزبه راسخ در متن "انقلاب و انفعال" به آن پرداخته است؛ در آن زمان تأکید بر مبارزه‌ی مستقل نظری، سیاسی، تشکیلاتی کارگران شاید می‌توانست انقلاب انفعالی بورژوازی ۸۸ را خنثی کند، اما آیا سرنگونی طلبی کارگری امروز را می‌شود در قالب چنین دوگانه‌ی انقلاب انفعالی-فعال تبیین کرد؟

از آن موضع‌گیری‌ها به این سو، چنین عامل معین و مشخصی در تمام سیاست‌هایی که رو به سوی طبقه‌ی کارگر داشته و برآمده از آن بوده، لحاظ شد که باعث گشت هردم بیش‌تر وجوه مبارزه‌ی طبقاتی در شرایط مشخص ایران انضمامی گردد؛ روزبه راسخ در آن متن به درستی سبک کار بورژوازی جعفر عظیم‌زاده و "اتحادیه آزاد"ی‌ها را مشخص کرده و روشن می‌سازد. راسخ در هدف قرار دادن اتحادیه‌ی آزاد در دو متن ابتدائی، یعنی "انقلاب و انفعال" و "دو الگو در جنبش کارگری ایران"، به درستی دست روی بیرون بودن عظیم‌زاده از مبارزات روزمره کارگران می‌گذارد و او را عامل تبدیل کارگران به پیاده‌نظام بورژوازی می‌خواند. اما پس از دی ۹۶ و آبان ۹۸ با بروز چپ سرنگونی طلبی که افق‌اش روی آوردن به جنبش کارگری و حرکت به سوی سرنگونی با کارگزاری کارگران بود، این نقد کفایت خویش را هم از دست داد. بحث ما این جا سر این است که همواره بدون کارگذاری سیاست مشخص کمونیستی توسط کمونیست‌ها از بیرون مبارزه‌ی صرف اقتصادی و بدون مبارزه با سیاست‌های سرنگونی طلبی و محور مقاومت، سبک کار متشکل ساختن کارگران، حول مبارزه‌ی اقتصادی و روزمره در جنبش کارگری هیچ شرط کافی‌ای نیست. تحلیل راسخ در دو نوشته‌ی فوق‌الذکر، صرفاً تبیین یک وهله از تبارز انحرافات کارگری می‌توانست باشد. توضیح خواهیم داد که چرا.

صفر سیاسی سرمایه

در مناسبات تولید سرمایه‌داری، روابط اجتماعی در نسبت با قانون‌مندی‌های سرمایه در اجتماع انسانی بازآرایی می‌شوند و در این فرآیند هیئت نمادینی نیز می‌یابند؛ این نه برای یک لحظه و ذیل یک عمل خاص، بلکه روندی است که کل این روابط اجتماعی را با ارجاع به ذات تضادمند درونی سرمایه بازآرایی می‌کند. هم‌چنین این امر نه صرفاً در قالب پدیدارهایی که پدیداربودگی‌شان از پیش واضح و مبرهن است، بلکه برسازنده‌ی ساختاری است که وارونگی چیزهاست. در این زمینه، سوژه با خطاب‌شدن توسط این ساختار و برساخته‌شدن‌اش، همه‌چیز را

پیشاپیش وارونه^۱ درونی می‌کند و تنها به این واسطه می‌تواند سوژه‌ی ساختار سرمایه‌داری شود؛ جامعه‌ی مدنی از این باب است که بیان خود را در عادی‌ترین امور هرروزه و بدیهی‌ترین سیاست‌ورزی‌ها به‌سادگی پیدا می‌کند. اگر بازتولید گسترده‌ی جامعه‌ی (مدنی) بورژوازی را به‌شکل دیگری تصویر کنیم، نهایت منطقی‌اش یا انحرافی در قالب باور به "بورژوازی توطئه‌گر" خواهد شد یا انحرافی در قالب "ذات مقدس پرولتاریا".

این "جامعه‌ی مدنی" که گفتیم، در بازتولیدش، شکل اتم‌واره‌هایی را یافته که سرجمع آن‌ها را به‌عنوان "اجتماع" جا می‌زند. این جازدن، نه قالب‌کردنی به قصد و عمد، بلکه پرده‌ای به گسترده‌ی کل اجتماع است که هیچ وقوفی بر آن نباید حاصل گردد. تا آن‌جا که حتی به‌قول لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی، «شرط بقای بورژوازی [هم] آن است که هرگز به درک روشنی از پیش‌شرط‌های اجتماعی وجودش نرسد». بر این زمینه نباید پرولتاریا را در حال "تحمل" ایدئولوژی‌های سرمایه‌دارانه دید. پرولتاریا در قامت اتم‌واره‌ها درون جامعه‌ی مدنی است؛ او سرمایه را در قامت ساختار می‌سازد و به‌همین دلیل خود ناچار است درون آن نقش‌آفرینی کند تا سرمایه پابر جا بماند.^۱

در بازتولید این شکل اتم‌واره، برای حفظ قوام‌واره‌ی نگاه‌دارنده‌ی این اتم‌ها در کنار هم، که حرکت سرمایه را با وجود تصادمات ناشی از تضاد بنیادین کار و سرمایه تسهیل می‌کند، برای تحقق ذات این پدیدار، همه‌چیز کسوت قوانین برابری را برتن می‌کند که میان تمام "انسان‌های گرگ انسان" یا تمام "حقوق‌های برابر تا حدّ تزییع حقّ دیگری" حکمرانی می‌کند. یعنی در وضعیتی که انسان به‌واقع گرگ انسان است، به‌صورت متناقض‌نمایی، همه‌ی انسان‌های این جامعه ذیل حقوق برابر، خود را بازتعریف می‌کنند و پی‌گیر تمام نهادهایی هستند که بتوانند این حقوق را تضمین کنند. بورژوا و پرولتر فرقی نمی‌کند؛ همه شهروند جامعه‌ی مدنی هستند. اگر امروز کارگران را می‌بینیم که سینه‌چاک نهادهای حقوق بشری هستند، اگر کارگران لهستان در جنبش همبستگی مبارزاتی را پیش بردند که افقی غیرپرولتری و سرانجامی فاجعه‌بار داشت، این نه از "فریب خوردگی" آن‌ها بلکه از بداهت جامعه‌ی مدنی نزد سوژه‌شهروند پیشاپیش موجود در جنبش کارگری است.

سمت کار در تضاد بنیادین، هیچ‌وقت نمی‌تواند از زنده بودن تهی شود. از مارکس می‌دانیم که جز از طریق کار زنده ارزش تولید نمی‌شود و بر این اساس همیشه در نظم سرمایه، سمتی زنده باید استثمار شود. این سمت زنده نیز شهروندی است که با فشاری که بر حیات‌اش حس می‌کند، هم‌چنان بر اساس حقّ شهروندی، تصادماتی با شهروند دیگر (یک بورژوا) پیدا می‌کند. ابتدا به‌ساکن سمت کار این تصادم را لزوماً گام‌هایی در تصادم با مناسبات بورژوازی ادراک نمی‌کند. این تصادماتی است که همیشه در سرمایه‌داری وجود داشته و وجود خواهد داشت.

^۱ . به توصیف مارکس در سال ۱۸۴۳ در درباره‌ی مسئله‌ی یهود: «همه‌ی پیوندهای نوعی انسان را قطع کنید؛ جهان انسانی را به جهانی متشکل از افراد ذره‌گانی شده‌ای که خصمانه در مقابل هم ایستاده اند، مستحیل کنید [...] و این دقیقاً همان نیاز عملی، خودپرستی است که روح جامعه‌ی مدنی نوین تجاری دنیای مسیحی را تشکیل می‌دهد، نظام اجتماعی-اقتصادی جدید.»

از سوی دیگر، با اینکه دولت و جامعه‌ی مدنی با نضج دادن سطوحی از عقلانیت، تلاش دارند این استثمار را به نحوی پیش ببرند که تضاد بنیادین در سطح سیاست روزمره بی‌میانجی بروز نکند، اما بحران در سرمایه، همیشه سرآخر، هم تضاد را رو می‌آورد و هم پوسته‌ی عقلانی آن را دچار شکاف می‌کند. تا زمان بحران مهیب اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری، کم نیستند تصادماتی خودبه‌خودی که در طی فرآیند تولید و در تضادهای بازتاب‌یافته‌ی دیگر در سراسر حیات اجتماعی ذیل سرمایه‌داری بروز می‌یابد؛ این تصادمات همان مبارزه‌ی روزمره‌ی پرولتاریاست؛ مبارزه‌ای از سمت پرولتاریا که نطفه و معنای اقتصادی دارد.

تا اینجا درمی‌یابیم که پرولتاریا درون مبارزات روزمره‌اش به شکل خودبه‌خود سیاستی ندارد جز همان سیاست متعارف و درک بورژوایی از اجتماع؛ از این رو نباید سیاست خود را صرفاً از دل پی‌گیری تناقضات اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، بلکه با بیانی که از لنین سراغ داریم، باید از دل سیاستی بیرون از مبارزه‌ی اقتصادی به دست آورد. مبارزه طبقاتی نمی‌تواند در حد و اندازه‌ی سیاست‌های منطبق بر حد و حدود مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا تعیین گردد؛^۲

خلاصه آن که فقط با کمونیسم، به قول انگلس همان علم‌رهای پرولتاریا، می‌توان وارونگی این جامعه را تماماً نشان داد؛^۳ شاید در ابتدا از اقتصاد و حل‌وفصل تناقضات نظری شروع شود، اما در وهله‌ای اساسی و بنیادین، این عملی قطعاً و لزوماً سیاسی خواهد بود که می‌خواهد موضع‌گیری‌اش هر لحظه در جهت منافع تاریخی-جهانی پرولتاریا در مبارزه طبقاتی باشد. این عمل نه مبتنی بر سوژه-شهروند جامعه‌ی بورژوایی تکوین‌یافته بر منفعت اقتصادی، بلکه باید مبتنی بر سازواره‌ای باشد که سوژه‌ها را مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا و پراتیک در جهت آن بازاری می‌کند و سوژه‌هایی برمی‌سازد که تا دم‌مرگ علیه بورژوازی می‌رزمند: حزب کمونیست.

^۲. نگارنده اگر در جزوه‌ی "چپ علیه کمونیسم" به لزوم پیش‌برد سیاست کمونیستی تحت اشکال تشکیلاتی هم‌تراز و هماهنگ با حد و حدود تشکلیابی و مبارزه‌ی اقتصادی در وهله‌ی مشخص اشاره می‌کند، در کنار آن بخش بیش‌تری از مقاله را به حزب و چیستی نسبت آن با مبارزه‌ی پرولتاریا می‌پردازد و معتقد است از در کار حوزه‌ای می‌توان چنین سیاستی را به شکل لنینیستی به داخل برد؛ امکان یکی است و آن هم پیش‌برد لنینیسم.

^۳. کمونیسم در مقام یک علم و سواس‌گونه خود را از ایدئولوژی بودن جدا می‌کند، تصریح می‌کند برای یک طبقه است و تضاد جامعه‌ی بورژوایی را نزد عنصر برسازنده‌اش یعنی پرولتاریا، در وجه سیاسی متعین می‌سازد. یعنی از اقتصاد، تضادهای درونی سرمایه‌داری را تجرید می‌کند و خصلت تاریخاً گذرای جامعه‌ی بورژوایی را نشان می‌دهد و در برابر سیاست‌های برخاسته از وریشه‌دوانده در جامعه‌ی مدنی آن را غلم می‌کند. این علم کردن، غیر از عملی سیاسی نمی‌تواند باشد که بورژوازی را در تمام سیطره‌ی جهانی‌اش هدف قرار دهد. چه دولت و چه امپریالیسم، هر دو نسبت‌های مشخصی با جامعه‌ی مدنی دارند که تعاملی و دو سویه است؛ دولت آمده تا بیان نهادی-سیاسی جامعه‌ی مدنی در حیطه‌ی دولت‌مملت باشد، و پیوستار این جامعه‌ی مدنی را مشمول عقلانیتی کند که در خود سرمایه نمی‌توانست از پیش موجود باشد؛ تصویر به‌ظاهر مستقل دولت هم از این جا بیرون می‌زند.

تحلیل در زمینه‌ی دوران اصلاحات

هرچه جلوتر که رفتیم، خصلت خاصّ دوران اصلاحات هم بیش از پیش مشخص شد. با انباشت سرمایه و رشد سرمایه‌داری و فربه‌شدن طبقه‌بورژوا و متوسط، جامعه‌ی مدنی هم به موازات آن گسترش یافت. جامعه‌ی مدنی اتم‌واره‌ای که گفتیم، در ایران دوران اصلاحات چنان نسبتی با سازواره‌ی دولت داشت که کارکرد درون‌زای مستقل آن در هماهنگی کامل با گفتمان دولت اصلاحات بود. آخر آن چه خواست گرایش لیبرالی جامعه‌ی مدنی بود، پیشاپیش از دهان نمایندگان سیاسی راستین آن بیرون زده و تبلیغ می‌شد؛ سوژه‌ی لیبرال، بازتاب بی‌واسطه‌ی همان چیزی بود که جامعه‌ی مدنی پیش گذاشته بود. دوران اصلاحات پی‌گیری تحقق جامعه‌ی مدنی آرمانی هم از پایین و هم از بالا بود؛ مثل همان شعار "فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا"ی‌شان. دولت به همان نقطه‌ای حمله می‌کرد که جامعه‌مدنی درخواست همان حمله را داشت؛ به نهادهای به اصطلاح حکومتی که فاصله‌گذاری می‌کردند بین جامعه‌ی مدنی در ایران و نیز بازگشت دولت ج.ا.ا به مدار امپریالیستی. شرط تداوم بیرون‌بودن از مدار امپریالیستی در خارج، فاصله‌گذاری "هسته‌ی سخت قدرت" از جامعه‌ی مدنی در داخل است.

از این رو تطابق آن‌زمانی تأکید بر حرکت به سمت جنبش کارگری و نقد لیبرال‌های ضدّ کارگر، با وضعیت مشخص آن دوره درست به نظر می‌رسید و پاسخ همیشه لازمی تحت شکل پی‌گیری توسعه‌ی جنبش کارگری مبتنی بر مطالبات مستقل کارگران، برای دور ماندن از صفوف بورژوازی را فراهم آورد که در آن زمان کفایتی نسبی داشت؛ اما خطایی هستی‌شناختی در نسبت پرولتاریا و جامعه‌ی مدنی، یعنی مطرود بودن اولی از دومی، امروز به خطای سیاسی منجر شد: اگر توان سیاسی لیبرالیسم در سطح جهانی اُفت می‌کرد، یعنی اگر آن بنیادی که بورژوازی در هر نقطه‌ی جهان خود را در تعاملی مداوم با آن بازتولید می‌کرد دچار افول می‌شد، اگر امپریالیسم لیبرال مبتنی بر بورژوازی‌های ملی در حال افول است، لذا کارکرد لیبرالیسم در دل تک‌تک اتم‌های جامعه‌ی مدنی نیز دچار ازریخت‌افتادگی می‌شد. عروج جنبش کارگری در پس عبور از دوران رونق سرمایه‌داری، هم این ازریخت‌افتادگی را باعث شد و هم در معرض پررنگ‌شدن گرایش‌ات جدیدی قرارش داد که بنا بود سیاست بورژوایی را در لباس سرنگونی کارگری پیش ببرند.

در زمینه‌ی وقایع ۸۸ گفتن این که کارگران از جامعه‌ی مدنی مطرود و محذوف هستند شاید غلط فاحش سیاسی نبوده باشد؛^۴ چرا که در شرایطی که جنبش کارگری در دستگاه سیاسی بورژوازی کم‌اهمیت تلقی می‌شد، خود صحت تأکید بر بازگشت به مبارزه‌ی کارگری بر سقم کفایت ذاتی آن برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی می‌چربید. اما بروزات سیاسی جنبش کارگری در حال عروج پس از خیزش بی‌پیرایه‌ی ۹۶ نادیده گرفتن خصلت درونی انحرافات را به امری مهملک بدل می‌سازد؛ در چنین شرایطی نادیده گرفتن این خصائل و در مقابل تأکید بر پیش‌برد مبارزه‌ی

^۴ . اگرچه اشتباه آن زمان ما هم بوده که این غلط نظری را بازشناسی نکردیم تا عدم دقت نظری به انحراف سیاسی امروز راه نبرد.

اقتصادی در درون جنبش کارگری بدون لحاظ ضرورت پیش برد ضمانت سیاسی نتیجه‌ای نداشت جز یافتن تکمله‌ی سیاسی خویش در سرنگونی طلبیِ چپ. عبارات «فریب نخوردن / خوردن کارگران» یا جملاتی مثل «سالهای ۸۵ تا ۸۸ سال‌هایی بود که سندیکا با برگزاری جلسات هفتگی و دریافت حق عضویت و تلاش برای تقویت بدنه‌ی سندیکا خود را از **کوران‌های سیاسی** در امان نگه داشت.»^۵، ادعاهایی است که باید اثبات کند پرولتاریا در مسیر سیاسی مشخصی گام می‌گذاشت که این جرح و تعدیل‌های ساده و متناسب با اقتضائات صرفاً اقتصادی می‌توانسته گام بعدی‌اش را متعین سازد. متن "درباره‌ی سندیکای ..."، هم در علت‌یابی انحرافات و هم در چه‌باید کرده‌ها، آن‌چه که کتمان می‌کند دقیقاً ضروری‌ترین حلقه‌ی پیش‌برد وضعیت است: یعنی سیاست کمونیستی. این جاست که راسخ دو گام به عقب برمی‌دارد.

نخستین گام به‌پس: تجرید پرولتاریا

بنا به آن‌چه گفتیم، سرمایه‌داری نه در قامت کارکردی هوشمندانه و سوژه‌محور که "ایدئولوژی" را تولید کند، بلکه خود روابطش و زندگی درون آن، ایدئولوژی است و روزمره‌ی انسانی حاصل روابطی است که مبتنی بر منطق سرمایه‌بازسازی می‌شود. پرولتاریا هم بخشی از این روابط است و نمی‌توان آن را جدا از آن تصور کرد. اگر به پرولتاریا آن جایگاه منطقی جداافتاده را اختصاص دهیم بی‌تعارف آن را بدل به تجرید و انتزاعی جدا از مفهوم مناسبات اجتماعی تولید و نتیجتاً جدا از مبارزه‌ی طبقاتی ساخته‌ایم. در این تجرید از پرولتاریا، این طبقه در خود مناسبات تولید به حد کافی آگاه شده است و فقط چند قدمی باید با خودش کنار آمده و با ما پیش بیاید.^۶ با این نگاه نمی‌توان تبیین درستی چه از تاریخ چندصدساله‌ی مبارزات کارگری که به شکست منجر شدند و چه از تاریخ چندصدساله‌ی حیات پرولتاریا ذیل و با پذیرش مناسبات سرمایه، ارائه داد. اگر پرولتاریا را تجرید کنیم و بدون این که بسنجیم آیا پرولتاریا واقعاً در واقعیت مادی امروز پیش‌رو مبارزه‌ی طبقاتی بوده و به‌جای آن، پرولتاریا را منتج از یک قاعده‌ی عام در این جایگاه همیشه انقلابی قرار دهیم، یا باید به سبک روزبه راسخ، شکست‌ها و پذیرش سیادت بورژوازی توسط پرولتاریا را حاصل تاکتیک‌های نادرست کارگران در وهله‌های مشخص بدانیم، یعنی ناشی از **تاکتیک‌هایی** لحظه‌ای که درست و غلط‌اش به تصمیمات لحظه‌ای افراد وابسته است، و احتمالاً درنهایت توسط سازوکاری خودپو برخاسته از جبر مبارزات روزمره اصلاح خواهد شد؛ یا باید دنبال پاسخ‌دادن به بی‌شرفی آن دسته

^۵ . "درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه"، روزبه راسخ، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۱۸. زین‌پس در ادامه‌ی نوشته‌مان به اختصار ارجاع به این منبع را با "درباره‌ی سندیکای ... نشان می‌دهیم و همچنین تمام تأکیده‌ها از ما خواهد بود.

^۶ . البته راسخ معتقد است «طبقه‌ی کارگر در عصر حاضر هم یگانه هستی کلیت‌بخش در نظام سرمایه‌داری است و هم **یگانه** مطرود جامعه‌ی مدنی» (تأکید از ماست). مبتنی بر این توصیف پرولتاریا همه‌چیز است و صرفاً باید در متشکل شدن‌اش (در مثلاً سندیکا) این همه‌چیز بودن خودش را طلب کند. به گمانم اتفاقاً همه‌چیزشدن پرولتاریا، سیاسی‌تر از این حرف‌هاست.

نقد‌ها باشیم که کارگر را عنصر تماماً ناآگاهی می‌خوانند که بالاخره هرکارش کنید یک آقابالاسر می‌خواهد. یک نفر می‌تواند این آخری را با مارکس و توصیف از کارکرد طبقه در جامعه‌ی سرمایه‌داری رد کند؛ اما این رد کردن، ارتباط منطقی‌ای با خود بحث تجرید پرولتاریا نخواهد داشت. چرا که شاکله‌ی چنین تجریدی همواره با خودش این انحرافات را به‌همراه خواهد داشت.

در زمینه‌ی بحث راسخ، همه‌چیز بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگری است که در سندیکا سیاست‌اش را پیش می‌برد. هیچ نمی‌دانیم این سیاست بر چه زمینه‌ای پیش گذاشته می‌شود و باز نمی‌دانیم سندیکا در این وهله، کلّ این سیاست‌گذاری را مبتنی بر چه مترومعیاری اتخاذ کرده است. مثلاً وقتی راسخ می‌گوید در «سالهای ۸۵ تا ۸۸ [...] سندیکا با برگزاری جلسات هفتگی و دریافت حق عضویت و تلاش برای تقویت بدنه‌ی سندیکا خود را از کوران‌های سیاسی در امان نگه داشت»^۷ معلوم نیست این فاصله‌گذاری به اصطلاح پرولتری در کوران‌های سیاسی ناشی از چه ویژگی خودبه‌خودی‌ای در سندیکا است؟ این‌جا مقصود راسخ دوری جستن از سیاست و پرداختن به اموریست غیرسیاسی و فقط مرتبط با خواست‌های اقتصادی در درون سندیکا است؛ که اگر این بحث مدنظر او باشد باید به او گوش زد کرد کارگران عنصر نافهم دورمانده از نعمت فهم جهان نیستند. لنین در "چه باید کرد؟" می‌گوید:

آن‌ها (کارگران) [در تهیه‌ی ایدئولوژی مستقل برای طبقه‌ی کارگر] نه به‌عنوان کارگر، بلکه به‌عنوان تئوریسین‌های سوسیالیسم شرکت می‌جویند. به‌عبارت دیگر فقط در موقعی و به‌نسبتی شرکت می‌نمایند که تا درجه‌ای کم یا بیش برای‌شان میسر شود معلومات قرن خویش را فراگرفته و آن را به جلو سوق دهند. [...] لازم است کارگران در چارچوبه‌های مصنوعاً فشرده شده‌ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. [...] زیرا خود کارگران حتی همه‌ی چیزهایی را هم که برای روشنفکران نوشته شده را می‌خوانند و می‌خواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران نابخرد چنین خیال می‌کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک [یا همان کارخانه] و نُش‌خوار کردن چیزهایی که مدت‌ها است معلوم است کافی است.^۸

کارگر هم مثل هر انسانی، در تلاش است با آن‌چه از ابزار مفهومی در دست دارد جهان را بفهمد و هم‌چنین این ابزار مفهومی را گسترش دهد. در این مسیر مثل هر انسان دیگری با سیاست مواجه می‌شود، سیاسی می‌شود. اما با آغازیدن از مفروضات پیش‌داده‌ی این جهان معنایی که از سازوکار سرمایه برون‌تراویده است، سیاست‌اش به‌لحاظ ساختاری سیاستی بورژوازی است. برای توضیح سیاست کمونیستی نباید فرض کنیم کارگران سیاسی نیستند.

^۷. همان.

^۸. لنین، "مجموعه آثار"، ترجمه‌ی محمد پورهرمان، جلد اول، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، انتشارات فردوس، صفحه‌ی ۲۲۶. زین‌پس در ادامه‌ی نوشته‌مان به‌اختصار ارجاع به این منبع را با "چه باید کرد؟" نشان می‌دهیم و همچنین تمام تأکیدها از ما خواهد بود.

اگر راسخ این را نگوید، از سوی دیگر اما باید معتقد باشد مبارزه‌ی اقتصادی، یک‌وتنها یک موضع سیاسی را حامل می‌شود؛ باید بگوید این فعالیت سیاسی برخاسته از مبارزات روزمره‌ی اقتصادی و جلسات هفتگی سندیکا آن قدر هم سفت‌وسخت و پرتوان است که توانسته کارگران را از طوفان تلاطمات سیاسی آن سال‌ها در امان نگاه دارد. این جای تأمل بیش‌تر دارد که آیا در خود یک تشکل کارگری، با فرض بدنه‌ای تمام کارگری هم، تضمینی برای آن که اعمال آن‌ها بر سیاق سیاست کمونیستی باشد وجود دارد؟ اگر منظور از شرایط و جوانب به اصطلاح سیاست اتخاذشده در سندیکا به قول لنین یک «سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همه‌ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی‌هایی که ذاتی وضعیت آن‌ها است متوجه است، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار از سرمایه را از بین نبرد»^۹ در این صورت این تز راسخ اقلماً در خود متناقض نیست؛ یعنی صراحتاً ورکریستی و اکونومیستی است. این که مبتنی بر مبارزه‌ی اقتصادی، نوعی تقابل محدود در درون جامعه‌ی مدنی پدیدار شود به معنای پس راندن تمام و کمال بورژوازی نیست. تمام تصادمات در یک مبارزه‌ی سندیکایی در سطح مبارزه‌ی روزمره رخ می‌دهد، حال آن که راسخ با تأکید نادرست بر خصلت سیاسی چنین مبارزه‌ی اقتصادی‌ای، به اصطلاح «فضائل خودبه‌خودی» وهله‌های گوناگونی از مبارزه‌ی سندیکایی را به امروز می‌کشاند.

اصلی‌ترین خط افتراقی که میان سیاست کمونیستی و موضع روزبه راسخ در متن "درباره‌ی سندیکای ... " دیده می‌شود بر سر عنصر تفاوت‌گذار بین مبارزه‌ی خودبه‌خودی پرولتاریا و سیاست مشخص کمونیستی است. حاملین سیاست کمونیستی، سیاست را از منظر تاریخی-جهانی مبارزات پرولتاریا گرفته و در افق مبارزه طبقاتی با بازخوانی اش، آن را به سیاست مشخص پرولتاریا تبدیل می‌کنند. این همانا ضرورت ورود سیاست است و تصریح عدم وجود کیفیتی خودکار در مبارزه‌ی روزمره برای گسست از جامعه‌ی بورژوایی به انقلاب پرولتری. در ادامه با ارجاع به لنین این‌ها را توضیح خواهیم داد. ما به پرولتاریا اسم شب مبارزه را می‌گوییم، موضع کمونیستی از دل مبارزات روزمره‌ی کارگران کشف می‌گردد اما مبارزات روزمره برای پیش‌برد آن بسنده نیست. یعنی با این توصیفات باید بگوییم این حرف آقای راسخ که

آن فرم سازمانی که خود را در سندیکای شرکت واحد متحقق کرد توانست بیش از پیش خود را و منویات و افق‌هایش را بر تضاد کار و سرمایه استوار کند، اما هیئت موسسان روز به روز بیش‌تر خود را در قهقرای جامعه‌ی مدنی می‌یافت. کردارش بیش‌تر در ساحت جامعه مدنی معنا پیدا می‌کرد و هم‌چنین گفتارش روزبه‌روز بیش‌تر با لیبرالیسم عجین می‌گشت. اما این تنش در خود سندیکا نیز همواره وجود داشت. **اگرچه خط صحیح کارگری همواره دست بالا را داشت**، در گفتار و منش اعضای سندیکا نیز این تنش مشهود

^۹. همان، صفحه‌ی ۲۲۹.

بود. سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه‌تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد. این دقیقاً همان تمایزی است که باعث شد در یورش قدرت‌مند امواج لیبرالی در ساحت جامعه‌ی ایران در سال ۸۸ احزابی که حتی خود را لنینیست می‌دانستند یک‌سر قبای سبز پوشیدند اما سندیکا مسحور این نمایش ارتجاعی لیبرالی نشد.^{۱۰} به‌غایت نادرست است.

به ادامه‌ی بحث تجرید پرولتاریا بپردازیم. لنین در "چه‌بایدکرد؟" می‌گوید:

ما سوسیال‌دموکرات‌ها موجبات این افشاگری‌ها را برای عامه‌ی مردم فراهم می‌سازیم؛ به این صورت که همه‌ی مسائلی که در امر تبلیغات به‌میان می‌آید همواره با روح سوسیال‌دموکراتیک تشریح شده و هیچ‌گونه چشم‌پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد. به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه‌جانبه از طرف حزبی به‌عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به‌نام عمومی مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر و استفاده از آن تصادمات خودبه‌خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می‌نماید، همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می‌سازد. ولی یکی از صفات مشخص اقتصادگرایی همانا عبارت است از پی‌نبردن به این ارتباط [مذکور]...^{۱۱}

نامی که برای امیدواری به انکشاف خودبه‌خود انقلابی مبارزات پرولتاریا از دل یک تضاد عام منطقی در دل جامعه‌ی سرمایه‌داری سراغ دارم، "ورکریسم" است. معتقدم درافتادن به ورکریسمی که اگر نگوییم منبع و منشأ همه‌چیز را مبارزات خودبه‌خود پرولتاریا می‌بیند، تنظیم‌گری سیاسی نهاد تماماً اقتصادی مثل سندیکا را حتی به رسمیت می‌شناسد، نیازمند کنارگذاشتن و نادیده‌گرفتن "چه‌بایدکرد؟" لنین است. لنین به روشنی اشاره به مرکزیتی سیاسی بیرون از مبارزات روزمره‌ی پرولتاریا دارد که به‌واسطه‌اش این پرورش انقلابی طبقه‌ی کارگر ممکن می‌گردد؛ مبارزه‌ی اقتصادی و این تصادمات خودبه‌خودی در ذیل مبارزه‌ی طبقاتی، با ارجاع به لنین، همواره باید با پیش‌برد خط سیاسی مشخص پرولتری توسط کمونیست‌ها در برنامه‌ی سیاسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا جای گیرد. این را نباید صرفاً مرکزیتی از سر انضباط (که البته انضباط مبارزاتی هم یک اصل است) بلکه باید از سر همان چیزی بدانیم که وصف‌اش بالاتر رفت. پرولتاریا نه مطرود جامعه‌ی مدنی به‌منزله‌ی پدیداری واقعی، بلکه پایه‌ی سازنده‌ی اجتماع

^{۱۰}. "درباره‌ی سندیکای..."، صفحه‌ی ۱۹.

^{۱۱}. "چه‌بایدکرد؟"، صفحه‌ی ۲۷۷.

و به تبع منطقاً عنصری از جامعه‌ی مدنی است؛^{۱۲} بدین ترتیب در فرآیند تکامل جامعه‌ی بورژوازی، کارگران هم بنا بر شاکله‌ی ساختاری سرمایه هر لحظه در دل ساختار این جامعه قرار می‌گیرند تا خود جامعه فروپاشد.

اگر پرولتاریا به جهت ضرورت‌های بنیادین اقتصادی‌اش وارد مبارزه‌ای مداوم شود که اجابت اقتضات آن به انقلاب انجامد، رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌ها (یعنی انحرافات وارد شده توسط نیروهای بورژوازی) این سازوکار خودپوی اصلاح انحرافات را مانع می‌گردد؟ از این رو نباید پرولتاریا را در تجریدی صرف به جایگاهی برکشید که مفهوم پرولتاریا در تولید سرمایه‌داری را در تناقض با واقعیت ایدئولوژیک سرمایه قرار دهد. چنین تجریدی از سرمایه‌داری کلیت را مدنظر قرار نمی‌دهد و صرفاً با ولنگاری تمام، در سطح مفهومی تضادی عام در شیوه‌ی تولید را بی‌واسطه و بی‌میانجی بر روندهایی از واقعیت تصویر می‌کند که متغیرهای تعیین‌کننده‌ی گوناگون و فراوانی دارد و مهم‌ترین آن‌ها **سیاست سرمایه** است.

بعدتر به این سیاست می‌پردازیم، ولی تا این جا بد نیست دوباره برگردیم به بحث لنین. راسخ در واقع حرف لنین را نقض می‌کند و سمت سیاسی آن موضع را ابتدا با تجرید پرولتاریا بی‌منشأ و پادرها می‌سازد و با استفاده‌ی نابه‌جا از تضاد عام کار و سرمایه در مسایل سیاسی مشخص سندیکا، بی‌میانجی آن را به دل مبارزات اقتصادی کارگران می‌برد و عنصر به‌لحاظ سیاسی تعیین‌کننده‌ای از آن برمی‌سازد؛ او در توصیف موضع سندیکا در سال ۸۸ می‌گوید:

جذب نشدن و تحلیل نرفتن سندیکا در پروژه‌ی امپریالیستی سبز، غش و ضعف نکردن برای دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و عدم هرگونه مشارکت در جنبش سبز نشان می‌داد که خط سندیکا خطی کارگری است؛ اگرچه در آن زمان بسیاری از فعالان سندیکا در تجمعات سبز شرکت جستند اما ذات پراتیکی که در سندیکا در جریان بود به چنین انحرافی اجازه‌ی ظهور و بروز نمی‌داد.^{۱۳}

^{۱۲} . وقتی راسخ از یک سو پرولتاریا را «بگانه هستی کلیت‌بخش در نظام سرمایه‌داری» و از سوی دیگر «**بگانه** مطرود جامعه‌ی مدنی» می‌خواند، دارد دو سطح را خلط می‌کند. احتمالاً او در نظر دارد که پرولتاریا چون عنصر اساسی تضاد کار و سرمایه است، به سرمایه‌داری «کلیت بخشیده است» و به‌خاطر مورد استثمار قرار گرفتن در تضاد کار و سرمایه، از جامعه‌ی مدنی کنار گذاشته شده است. اتفاقاً برعکس، پرولتاریا اگر هم جایی بیرون باشد، به‌عنوان نیروی سیاسی پیش‌برنده‌ی کمونیسم است که نمی‌تواند در جامعه‌ی مدنی شرکت کند و باید بیرون کشیده شود؛ جامعه‌ی مدنی (بورژوازی) شاکله‌اش کتمان ساختاری این تضاد کار-سرمایه است. برای هر فردی، چه پرولتر و چه بورژوا، جامعه‌ی مدنی به‌خوبی کار خواهد کرد. اما از این‌ها که بگذریم، توصیفی سیاسی از این گزاره هم اوضاع بهتری نخواهد داشت. اگر بگوییم هستی پرولتاریا، کلیت‌بخش سیاست است، به امکانی عمومی درون آن اشاره کرده‌ایم که چیزی جز عام‌ترین شکل این همان‌گویی نخواهد بود؛ و اگر معیاری به‌نام هستی پرولتاریا را همانا در جنبش‌های کارگری نیز مفروض بگیریم، به قول لنین جز انحرافی اقتصادگرایانه مرتکب نشده‌ایم. هستی پرولتاریا فقط در لحظه‌ی انقلاب و الغای جامعه مدنی است که می‌تواند کلیت سیاست را فراچنگ آورد.

^{۱۳} . "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۱۹.

درست متوجه شدید، آن چیزی که اجازه‌ی ظهور و بروز انحراف را نداد ذات پراتیکی بود. چیزی که احتمال برای راسخ بیرون آمده از ذات سندیکا است و تا زمانی که سندیکا مبارزه‌ی اقتصادی‌اش را پراتیک کند، این ذات پراتیکی را ایفا کرده است. این یعنی "سندیکالیسم ناب". درست‌تر این بود که واضحاً بگوییم پی‌گیری و کارگذاری سیاست مشخصی که رهبری مبارزات اقتصادی پرولتاریا را در نزدیک‌ترین مواضع سیاسی منطبق بر منافع جهانی پرولتاریا پیش برده است، سندیکا را در برابر گزند ۸۸ ایمن کرد. موضع سندیکا خودبه‌خودی نبوده است، محصول پرهیز لحظه‌ای آن‌ها از سیاست‌ورزی بورژوایی بوده است. چه اگر بگوییم خودبه‌خودی‌گرایی پرولتاریا این امکان را در ساخت سندیکایی‌اش دارد، در موضعی تکامل‌گرایانه و جنبش‌گرایانه گرفتار می‌شویم؛ یعنی کافی‌ست سکوت کرده و منتظر سیر تکاملی خودپوی سندیکا باشیم یا در آوانگاردترین حالت‌اش صرفاً به خود مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران دامن زنیم تا سازوکارهای خودپو از کار نیفتند. باید گفت این پرهیز صحیح لحظه‌ای از اتخاذ موضعی بورژوایی تضمینی بر سیاست‌ورزی کمونیستی پرولتاریا نیست. نه با استقرار از یک واقعه می‌توان نتیجه‌ای که راسخ می‌گیرد را گرفت و نه برکشیدن بی‌واسطه‌ی این امر از سطح مفهوم و نظریه، صحیح است. در واقع، انحراف ورکرستی اعتلای سیاست لحظه‌ای اتخاذشده توسط کارگران به سطح بروزی قاعده‌مند از مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران است. نتیجه‌ی غلط برآمده از این ورکرسیسم این است که گویی اگر بین رهبری سندیکا و بدنه‌ی پرسنل و رانندگان شرکت واحد ارتباط دایر بود، انحرافی رخ نمی‌داد:

هر چه بدنه‌ی کارگری سندیکا و ارتباط سندیکا با ستیز روزمره‌ی کارگران علیه سرمایه کمتر باشد، در بهترین حالت سندیکایی رفرمیست و در بدترین حالت سندیکایی دنباله‌رو چپ‌های لیبرال خرده بورژوا خواهیم داشت. این انحراف در روشن‌ترین بروزش در تجمع یک می ۱۳۹۸ قابل مشاهده بود.^{۱۴}

وجه مهمی از لنینیسم پذیرش مرکزیتی سیاسی با وظیفه‌ی حذف و حفظ و ارتقاء سیاست روزمره‌ی پرولتاریا در نسبت با افق تاریخی پرولتاریا برای صدور دستورکار روز سیاست کمونیستی است. پرولتاریا مبارزه‌اش را در سطح اقتصادی با سرمایه پی می‌گیرد، اما باید اذعان داشت که تا وهله‌ای که پرسش پرولتاریا لغو کار مزدی نشده است، بورژوازی می‌تواند پاسخی در همین سازوکار موجود سرمایه برای پرسش‌های اقتصادی پرولتاریا بیابد: چه پاسخ رفرمیستی و چه دیگر پاسخ‌های سیاسی بورژوایی. پس خود مبارزه طبقاتی در مقام این مبارزه‌ی اقتصادی در نهادهای پرولتاریا تا آن سطح همیشه احتمال درغلتیدن به سیاست بورژوایی را دارد. نه درغلتیدن و انحرافی از بیرون، بلکه پذیرش حضور در درون ساختار سرمایه. بورژوازی تا آن‌جا که پرولتاریا نقطه‌ی توقف سیاسی بر مسیرش نگذارد، می‌تواند تا همیشه پاسخ‌هایی را برای مطالبات اقتصادی پرولتاریا پیش بگذارد. پرولتاریا زمانی می‌تواند از

^{۱۴}. همان، صفحه‌ی ۲۹.

این است شمار تن بزند که در برابر سیاست‌شی‌عوارهی سرمایه، سیاستی مختص خودش را پیش بگذارد و یک "نه" سیاسی را در برابر بورژوازی قرار دهد.

در این مورد لنین صریح است و در "چه‌باید کرد؟" می‌گوید:

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد.^{۱۵}

این حرف لنین صراحتاً یعنی هیچ ضمانتی در سندیکا یا اتحادیه‌ای وجود ندارد که بتوانیم آن را تکیه‌ی حرفمان کنیم و بگوییم در درون سندیکا چیزی علیه سیاست بورژوازی کار می‌کرده است. اما آن ذات پراتیکی سندیکا به راسخ نشان داده است که سندیکا نه تنها در برابر امواج لیبرالی بلکه «در زمان خروج اسانلو نیز سندیکا نشان داد که با مانورهای شخصی اعضاء، سندیکا به تسخیر لیبرالیسم در نخواهد آمد.» سرآخر هم وقتی سندیکا بالاخره به روشنی نشان می‌دهد سیاست را به صورت خودبه‌خودی نمی‌تواند جز از طریق بورژوازی درک کند، راسخ می‌گوید: «اما هنگامی که ظرف یک شکل کارگری از محتوای کارگری خالی می‌شود و از آن تنها یک نام باقی می‌ماند، سخنگوی سندیکای سابق به سخنگوی همان چپ بدل می‌شود و به دلخواه خود بیانیه امضاء می‌کند.»^{۱۶} در اینجا "سندیکا" در برابر چپ قرار می‌گیرد؛ یعنی تشکیلات مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران در مقابل یک سیاست ویژه.

در مقایسه با لنین می‌فهمیم راسخ پاسخ منشأ انحراف بورژوازی را در سازوکار خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر در نهادهای اش مثل سندیکا و اتحادیه نمی‌جوید و لنین برعکس، آن را در واقعیت طبقه‌ی کارگر نشانه می‌رود و می‌گوید:

[گفته می‌شود:] هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته [در طی این مبارزات] درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قایل شویم، آن وقت به نظر می‌آید معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است [...] هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی پرولتاریا است؛ این به هیچ‌وجه صحیح

نیست.^{۱۷}

^{۱۵} . "چه‌باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۱۵.

^{۱۶} . "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۲۲.

^{۱۷} . "چه‌باید کرد؟"، صفحات ۵-۲۲۴.

هرگونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه، یعنی نقش سوسیال دموکراسی در عین حال معنایش، اعم از اینکه کوچک کننده بخواد یا نخواهد، تقویت ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است.^{۱۸}

پیش برد این سیاست به دست انقلابیون حرفه‌ای و حزب‌شان است که ضمانت می‌شود؛ ایشان رهبری سازمان پرولتاریا (و سازمان‌های اقتصادی اش نیز) را به دست خواهند گرفت؛ اگر این سیاست را تصریح نکنیم، این‌ها همگی به معنای کنار گذاشتن شق اول بحث لنین است: یعنی لزوم مبارزه‌ی سیاسی توسط **حزبی برای پرورش انقلابی پرولتاریا**؛ نگفتن این‌ها همانا غیاب سیاست است که در احاله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی اقتصادی رخ می‌نماید.

گام دوم به پس: غیاب سیاست

تجربید پرولتاریا به معنایی که گفتیم، لاجرم به ایمان به کفایت سیاست در حال تکوین پرولتاریا در طی مبارزات خود به خودی اقتصادی اش خواهد انجامید. این یعنی ورکرسم. در پس این حرف راسخ چرا تز سرنگونی کارگری نهفته نباشد؟ با پذیرش امکانات تام مبارزه‌ی روزمره در اصلاح خودپوی "انحرافات سیاسی" سیاست ضد سرنگونی طلبانه‌ی مدنظر راسخ چگونه ممکن است؟ مقابله با سرنگونی کارگری چگونه ممکن است یا اصلاً نیاز است؟ دقت کنید این توضیح که چون پرولتاریا تشکلیابی کافی ندارد لذا سرنگونی کارگری ممکن نیست و یا به همین علت باید بدون محابا از سطح مبارزه‌ی اقتصادی بدون لحاظ کردن عمل سیاسی شروع کرد، نابجا است؛ چرا که عامل مهم اقتضائات سیاسی ورود کارگران به مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای را در فرآیند تشکلیابی پرولتاریا کنار می‌گذارد و تشکلی از کارگران حول مبارزات اقتصادی می‌سازد که پیشاپیش عجین سیاست بورژوایی است؛ فقط به این دلیل واضح که در هر گام ایجادش از سیاست بورژوایی تصفیه نشده است.

هم‌چنین چرا و به چه لزومی امپریالیسم و یا به عبارتی شکاف درون ج.ا.ا. به مثابه دولتی بیرون افتاده از مدار امپریالیسم را یکی از عناصر تعیین کننده‌ی تحلیل مان در خصوص خصلت‌یابی دولت ج.ا.ا. قرار می‌دهیم؟ نزد راسخ سرنگونی طلبی چه چیزی بیش از یک سیاست وارداتی به درون طبقه‌ی کارگر فهم می‌شود؟ کمونیست‌ها در چندسال اخیر این مسئله را با خصلت ساختاراً چیره‌ی سرنگونی طلبی توضیح داده‌اند. برای مثال پویان صادقی در "مسأحه جغرافیای سیاست" می‌گوید:

سرنگونی طلبی آن جنبش و لذا سیاستی است که افق آن به هم آمدن این فاصله و شکاف است و درست به همین دلیل از ابتدا تا انتهایش پروامپریالیستی. لذا ضابطه‌ی اصلی تضمین کننده‌ی

^{۱۸}. همان، صفحه‌ی ۲۲۴.

کمونیستی بودن هرگونه عملی، ابتدا به ساکن خروج از سیاست مبتنی بر رانه‌ی حاصل از این شکاف و پیکار با نیروهایی است که آن را باز نمی‌شناسند: تا آن جا که جنبش حاصل از این رانه و شکاف عقب رانده شود، تازه جا برای آن چه که ما با نام مبارزه‌ی طبقاتی می‌شناسیم، باز می‌شود. به طور مثال اگر، بر طبق ادبیات کلاسیک، تا آن جا که مبارزه‌ی کارگران و اقشار فرودست اقتصادی و صنفی و اتحادیه‌گرایانه و سندیکالیستی است هم‌چنان بورژوازیست و تلاش کمونیسم بر ارتقای آن به طراز سیاسی است، در وضعیت خودویژه‌ی ما، تلاش کمونیستی برای سیاسی کردن آن، اگر ضابطه‌ی فوق را در نظر نگیرد و صرفاً بر امتداد دادن مبارزه‌ی صنفی-اقتصادی تا سقوط دولت پای فشارد، عملش پروامپریالیستی خواهد بود. از این قرار سرنگونی طلبی صرفاً یک سوژکتیویته نیست که بتوان با نقد آن از پشش برآمد و به جایش در سرها سوژکتیویته‌ی انقلابی نمود؛ سرنگونی طلبی پیش‌تر از این‌ها رانه‌ایست محصول اختلاف پتانسیلی که شکاف ج.ا.ا و غرب موجد آن است.^{۱۹}

سرنگونی طلبی برای ما ساختاراً در درون تک‌تک سوژه‌ها امکان به کار افتادن دارد، به همان شکلی که ایدئولوژی بورژوازی در روزمره‌ی مبارزات کارگران امکان به کار افتادن دارد. ما سرنگونی طلبی را زائیده‌ی متشکل نبودن یا کم بودن تعداد کارگران در حیطه‌ی مبارزه نمی‌دانیم؛ اتفاقاً امکان مبارزه‌ی طبقاتی را در پس بیرون‌راندن سرنگونی طلبی می‌دانیم. سرنگونی طلبی جنبشی است سیاسی که دلالت بر چیزها می‌دهد: دلالت بورژوا-امپریالیستی. پس سندیکا در درون جامعه‌ی مدنی این دلالت بورژوازی را می‌تواند درونی کند. از این رو مسئله‌ی کار در سندیکا، به‌روشنی بر سر «کدام سیاست» خواهد بود.

گفتیم که حرف راسخ یا سندیکا را واجد سیاستی کمونیستی از درون می‌داند که غلط است، یا به علت دورساختن کارگران از سیاست به‌طور کلی، پیش گذاشته می‌شود که این غلط اندر غلط است. برای جنگ با سرنگونی طلبی، باید با سیاست مشخص کمونیستی وارد مبارزه‌ی کارگران شد و از این نهراسید که حرف از ضدامپریالیسم یا لزوم مبارزه‌ی لنینیستی علیه سرمایه‌داری، دست ما را از نیروهای حاضر در میدان خالی می‌کند یا خیر.

سازماندهی جنبش کارگری از اهم واجبات یک خط سیاسی کمونیستی است؛ نیز پرداخت مسائل کارگری و اعطای بیانی به آن که در قامتی کلیت‌مند جایگاه خودویژه‌اش را بتواند پیدا کند. در نظر یک کمونیست پرداختن به مسئله‌ی ساختن و در دست‌گیری نهادهای مبارزاتی کارگران در محیط‌های کارخانه همان قدر اهمیت باید داشته باشد که تبلیغ سیاست کمونیستی. اما در متن "درباره‌ی سندیکای..." برای تبیین علل انحرافات، کوچک‌ترین اشاره‌ای به سیاست بورژوازی زاده‌شده از دل جنبش کارگری نمی‌شود. گویی بازگشت به فعالیت کارگری ضمانتی

^{۱۹}. "مساحی جغرافیای سیاست"، پویان صادقی، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۱۶. تأکیدها از ما است.

لازم و کافی است برای پیش‌برد سیاست طبقاتی. در برابر این تبیین، یعنی «بازگشت به بدنه‌ی کارگری»، لنین می‌گوید:

هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه‌ی فعلی) نیاموزند هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آن‌ها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی به کار برند، در این صورت معرفت توده‌های کارگر نمی‌تواند معرفت **حقیقتاً طبقاتی** باشد.^{۲۰}

راسخ در دایره‌ی مفهومی‌ای که در اختیار ما قرار می‌دهد، انحراف‌های پرولتاریا را بورژوازی می‌نامد، اما ریشه‌ی آن را در ترک مبارزه‌ی روزمره در سطح کار شرکت واحد یا نزدیک‌شدن به گروه‌های چپ لیبرال می‌بیند. او تأکید را بر ازدست‌رفتن بدنه‌ی کارگری سندیکا می‌گذارد و وظایف ازدست‌رفته‌ی سندیکا را هم خاطر نشان می‌شود! راسخ می‌گوید:

ضرورت **یک خط منسجم طبقاتی** در صحنه‌ی سیاست کشور بیش از پیش احساس می‌شد. در چنین شرایطی **سندیکا می‌توانست با بهره‌گیری از شرایط موجود و هم‌چنین استفاده از بیش از یک دهه تجربه در امر مبارزه‌ی طبقاتی، الگوهای صحیح مبارزاتی را به بخش‌های رزمنده‌ی طبقه کارگر آموزش دهد.** افسوس که ریزش بدنه‌ی کارگری سندیکا مانع از کسب خلاقیت و شادابی لازم برای تحقق چنین وظیفه‌ای شده بود.^{۲۱}

این بار دیگر جنبش کارگری نه چون متحد لیبرالیسم و جریان‌ات به قول خودشان ترقی خواه که چون مرکز ثقل بالقوه‌ی جنبش سرنگونی درک می‌شد. این جا دیگر صحبت از دموکراسی و لیبرالیسم نبود. [...] دیگر قرار نبود تا یک نظام گفتمانی بر این اعتراضات مسلط شود. از چپ شورایی گرفته تا گروه‌های مزدور قوم‌گرا قرار بود تا به بدنه‌ی سیاسی مستقر هجوم برند. اما افسوس که از به محاق رفتن خط صحیح کارگری سندیکا به واسطه‌ی **قطع ارتباط با بدنه‌ی کارگران، موجب شده بود تا سندیکا توش و توانی برای مداخله‌ی صحیح و موثر در شرایط حساس سیاسی نداشته باشد.** در نتیجه سندیکا نتوانست در بزنگاه اوج‌گیری مبارزه‌ی کارگران هفت‌تپه الگوهای صحیح مبارزاتی‌ای که اندوخته‌ی ۱۵ سال مبارزه‌ی خود بود را در اختیار هم‌طبقه‌ای‌های خود در هفت‌تپه قرار دهد. این تنها طریق صحیحی بود که سندیکا می‌توانست

^{۲۰}. "چه باید کرد؟"، صفحات ۷-۲۵۶.

^{۲۱}. "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۳۰.

حقیقتاً یاری‌رسان «مردم به جان‌آمده‌ی» خیزش دی ماه باشد - از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی.^{۲۲}

راسخ می‌گوید بازگشت به بدنه‌ی کارگری و اشاعه‌ی این سطح از تشکلیابی و مبارزه‌ی اقتصادی می‌توانست هم انحراف سندیکا را رفع کند و هم از انحراف دیگر تشکلهای کارگری جلوگیری کند و هم یاری‌رسان مردم به جان‌آمده‌ی خیزش دی ماه باشد. اما پاسخ راسخ را لنین در ادامه‌ی نقل قول بالایی که از وی آمد، می‌دهد:

کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه‌ی کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف می‌دارد، سوسیال دموکرات نیست! زیرا طبقه‌ی کارگر برای این که خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه‌ی طبقات جامعه‌ی معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد...^{۲۳}

توضیح دادیم که این عاملیت دادن به کارگران سندیکا در انتخابشان چطور می‌تواند به بی‌عملی در مقابل انحرافشان منجر شود. اما علی‌الحساب باز هم باید پیرسیم که چه رابطه‌ی خطی‌ای بین ضدتحریم‌بودن رضا شهابی و فعالیت سندیکایی برقرار است؟ اگر گزینه‌ی طبقاتی شهابی باعث می‌شود علیه امپریالیسم موضع بگیرد چرا در باقی موارد در توصیفات مطروحه‌ی راسخ این گزینه کار نکرد؟ آیا قرار بود سندیکا از دل مبارزات روزمره‌اش علیه امپریالیسم موضع بگیرد و چون هنوز ارتباطی حداقلی با بدنه‌ی کارگری‌اش داشت این امر مهیا شد؟ خیر. حتی اگر بپذیریم تمام این‌ها خودبه‌خود و خودانگیخته بوده، به قول لوکاچ در تزه‌ای بلوم:

هدف کار حزب این است که سمت‌وسویی به جنبش بدهد. به غیر از آن چیزی که جنبش اگر به خودانگیختگی صرف وانهاده شود، در راستای آن پیش خواهد رفت.^{۲۴}

اما راسخ با سندیکا چه می‌کند؟ تأیید مواضع سیاسی سندیکا و نسبت‌دادن آن به کارگرانی که در آن مبارزه می‌کنند. راسخ آن‌جا که باید سرنگونی طلبی را موضعی جوشان از سوژه‌های جامعه‌ی مدنی در این وضعیت بازشناسی می‌کرد، آن‌را به ایدئولوژی‌های بیرونی سرمایه‌دارانه تحویل داد و جایگاهش را بیرون از پرولتاریا قرار داد؛ و پرولتاریا را ایستاده بر چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه.

^{۲۲}. همان، صفحه‌ی ۳۱.

^{۲۳}. "چه باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۵۷.

^{۲۴}. لوکاچ، "تزه‌ای بلوم"، ترجمه‌ی امید مهرگان، چاپ دوم، تهران ۱۳۹۳، نشر ثالث، صفحه‌ی ۱۷۰.

اما از سویی خود را با تضاد کار و سرمایه دست به گریبان می‌بیند و از سویی باید تسلط ایدئولوژی‌های سرمایه‌دارانه را تحمل کند. [...] سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به راحتی فریب تحرکات بورژوازی را نمی‌خورد.^{۲۵}

هم‌چنین با توصیف راسخ، مشخص نمی‌شود زاویه با آن دسته از انحراف‌های چپ سرنگونی طلب که در جنبش کارگری و معلمان در حال سازمان‌دهی هستند چیست؟ آن‌ها بد هستند چون خوانش کمونیست‌ها از مارکس و لنین را نمی‌پذیرند؟ پس چرا وارد کار تعاملی مستقیم با آن‌ها نباید شد؟ پول‌بگیر هستند یا ساختار سرمایه آن‌ها را با سیاستی از پیش حاضر و آماده مسلح کرده است؟ این جاست که می‌گوییم حرف بنیادی و پایای تمام نوشته‌های راسخ همان کفایت "پیش‌برد کار در جنبش کارگری به منظور ایجاد بدنه‌ی کارگری" است؛ این شاید زمانی و تا جایی به او کمک کرده و باعث شده باشد با برخی لیبرال‌های ضد کارگر، برخی اصلاح‌طلب‌ها و برخی انحراف‌های ابتدایی در جنبش کارگری مرزبندی کند، اما نهایتاً ضربه‌ی اساسی را به سازماندهی خود پرولتاریا وارد خواهد آورد.

غیاب سیاست یعنی همین؛ موضع درست فقط در کار در جنبش کارگری نهفته نیست؛ موضع درست حاصل دست‌یافتن سندیکا به بدنه‌ی کارگری مناسب نیست؛ موضع درست از بیرون جنبش کارگری در درون آن ضمانت می‌شود. به همین نسبت است که باید از راسخ بپرسیم چرا شورآگرایی را باید با این هجمه کوبید؟ با سخنان او شاید بتوان گفت که شورآگرایی زودهنگام بود، اما نمی‌توان شورآگرایی را با این موضع، علیه ضرورت پرولتری و پیش‌برندگان آن را دشمنان پرولتاریا نامید؛ چراکه آن‌جا مجموعه‌ای از فعالین در حال کار در بفرنج‌ترین و بحرانی‌ترین نقاط جنبش کارگری بودند و برای آن شورا هم بدنه‌ای دست و پا کرده بودند. این آیا برای‌شان سیاستی درست به همراه آورد؟ پاسخ یک خیر است. اما در نظرگاه راسخ پاسخ می‌بایست آری می‌بود. این طور نبوده که مشتی خارج‌نشین از بیرون گود بگویند لنگ‌اش کن! می‌دانیم خیل زیادی از چپ‌های سرنگونی طلب تاکنون پیش‌تر و بیش‌تر، کنار کارگران به اصطلاح مبارزه کرده‌اند. گردنه‌ی اساسی آن جاست که بتوان در دل روند این مبارزه، با اتخاذ سیاست مشخص کل نیروی دشمن را از زدن حرف سیاسی خلع سلاح کرد؛ وقتی خود جنبش را به عنوان ضمانت سیاسی در هر سطحی - می‌پذیریم، خودمان سلاح‌ها را زمین گذاشته و باخت را درونی کرده‌ایم. در برابر این باخت درونی شده اصلاح موضع راسخ ضروری است.

هم‌چنین کوچک‌انگاری دشمن، ضربه به جبهه‌ی پرولتاریا است و تبلیغ آن پیشاپیش دشنامی است به خود پرولتاریا. اگر به قول راسخ، دولت‌مردان جمهوری اسلامی نمی‌توانند یک مهدکودک را نیز اداره کنند، آن وقت این حرف ایشان در برابر وقایعی مثل کل کشته‌های رفقای کمونیست از پس ۵۷ به این سو، پذیرش و تن‌دادن پرولتاریا به این نظم و حتی پایدار ماندن این دولت آیا چیزی جز دشنام به رفقای ما و پرولتاریا است؟ وقتی سیاست غایب

^{۲۵}. "درباره‌ی سندیکای..."، صفحه‌ی ۱۹.

شود، و تنها مبارزات اقتصادی لحاظ گردد، دلیلی ندارد دولت این گونه بازنمایی نشود؛ وقتی تضاد کار و سرمایه بی‌میانجی بر روند امروزین واقعیت تصویر شده و پرولتاریا بی‌سلاح و زره به این جایگاه برکشیده شده، مانعی نیست که از آن سو دولت سرمایه‌داری نیز این گونه بازنمایی کاریکاتوروار نشود: دولتی که چیزی نیست جز مجموعه‌ی همین سرمایه‌داران که توسط پرولتاریا این جا و آن جا می‌تواند با سندیکا پس رانده شود^{۲۶}، یعنی آن قدر در برآیندش ضعیف است و محتاج فریب، که در واقعیت حتی یک مهدکودک را هم نمی‌تواند اداره کند. این‌ها تهییج پرولتاریا نیست و به گمانم نگاه دشنام‌وار به خود طبقه‌ی کارگر است.

چه می‌شود که به قول لنین «هرگاه از الفبا شروع نکنیم نمی‌توانیم با هم کنار آییم» و اساساً چرا برای توضیح هر مبحث و واقعه‌ای، باید چرخ را از اول اختراع کرد و به پیش از تجربیات مبارزاتی‌ای که در تاریخ پیش رفته است بازگشت؟ پرسش اساسی متنی که می‌خوانید در واقع همین مسئله است و در زمینه‌ی غیاب سیاست، قصد و نیت اصلی‌ام پرداختن به عقب‌گردی است که در سراسر متن راسخ شاهدش بودیم و در تفاوت نسبت‌مان با سرنگونی طلبی آن را تا حدودی نشان دادیم. برای خواننده‌ای که آگاهی از جدال سیاسی نداشته باشد، شاید سؤال شود که چرا چنین شعارهای طبیعی و معصومی مثل «سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد»^{۲۷} و «این تنها طریق صحیحی بود که سندیکا می‌توانست حقیقتاً یاری‌رسان «مردم به‌جان‌آمده‌ی» خیزش دی‌ماه باشد - از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی»^{۲۸} برای ما یک آژیر حقیقی می‌تواند باشد؟ این یک جدال واقعی بین "ورکریسم خوشبینانه" و "پیش‌برد سیاست کمونیستی در درون طبقه‌ی کارگر" است.

^{۲۶}. به قدر کفایت درباره‌ی چرایی سندیکا صحبت شده است. ما در تشکیل سندیکا تمام انرژی و توان‌مان را باید بگذاریم، باید در سازمان‌دهی مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر بکوشیم؛ اما تلاش ما باید یک تلاش سیاسی باشد و نباید پشت نام‌هایی مانند تلاش کارگری یا سازمان‌دهی کارگران، این ضرورت سیاسی گم شود. نطفه‌های سیاسی شکل گرفته در درون کارخانه‌ها و محل‌های کار هرکدام وظیفه‌ی تبیین و پیش‌برد مقتضیات سیاسی مبارزات پرولتاریا را در زمینه‌ی سیاست کلان کمونیستی خواهند داشت. این نافی پی‌گیری منافع روزمره‌ی کارگران در کارخانه و تأسیس سازمان‌های اتحادیه‌ای کارگری نیست. هر دو باید کنار همدیگر وجود داشته باشند؛ ولی لحاظ تمایز این دو سطح بسیار حیاتی است: در سطح منطقی، تضاد کار و سرمایه تضاد بنیان‌گذار است و پرولتاریا جایگاه اساسی‌اش در مناسبات تولید را از این جا کسب می‌کند، اما اگر تشکلی کارگری شکل گرفته حول مبارزات اقتصادی پرولتاریا، رهبری سیاسی مشخص نداشته باشد، این امر کارگر را به مقام یک طبقه‌ی سیاسی برنخواهد کشید و او را درون بورژوازی تثبیت شده نگه خواهد داشت.

^{۲۷}. همان.

^{۲۸}. همان، صفحه‌ی ۳۱.

در متن "درباره‌ی هسته‌های کارگری"، آمده است که «هسته‌ی کارخانه با تکیه بر اتحادیه‌ی کارگری می‌تواند نفوذ خود را در بین سایر کارگران گسترش دهد و آن‌ها را به مبارزه در راه خواست‌های فوری بکشانند»^{۲۹}؛ هسته‌های کارخانه بنیادی‌ترین ابزار و عنصر بازتولید احزاب کمونیست بر پایه‌ی کارخانه هستند. اما باید گفت هسته‌های کارخانه سیاست‌های احزاب کمونیستی را به درون کارخانه می‌برند و آن را در کلیت‌اش برای «مصممانه‌ترین و پیگیرترین مبارزات علیه هرگونه انحراف از خط کلی»^{۳۰} کمونیسم می‌پراکنند. مشخص است این امر با بیان جزوه‌ی "درباره‌ی هسته‌های کارگری" از سر «عکس‌العمل سریع نسبت به هر واقعه‌ی داخل کارخانه و کشور»^{۳۱} میسر می‌شود. معتقدم بنا به آن چه گفته شد، ضمانت سیاست از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و روزمره در کارخانه توسط عناصر کمونیست است که توسط راسخ نادیده گرفته شده است.

او نهایتاً برای توضیح ایرادهای سندیکا می‌گوید:

دستگاه تحلیلی سندیکا که در طی شانزده سال مبارزه‌ی طبقاتی بر ضد گفتمان لیبرالی آبدیده شده بود، به علت ضعف‌های ساختاری که از آن سخن گفتیم کنار گذاشته شده و نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم جایش را گرفت.^{۳۲}

بالتر توضیح دادیم که در جامعه‌ی مدنی کسی فریب بورژوازی را نمی‌خورد، جامعه‌ی مدنی خود فریب بورژوازی است و برای بیرون رفتن از آن نیاز به سیاستی است که هر دم این بیرون رفتن را در روند مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا حک کند. راسخ انگار انتظار چیزی که در سندیکا رخ داده را نداشته و در برابر آن سعی می‌کند از دل مبارزه‌ی سندیکا چیزی را از جنس یک روند تکاملی به‌سوی سیاست کمونیستی استخراج کند؛ این خطای مهلک دیگری در آن متن است.

اقتصادگرایی می‌گوید «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی یا به‌عبارت بهتر کارگران برای کارگران»^{۳۳}؛ راسخ در این جا سیاست را دخیل می‌کند اما به‌نفع برقراری رابطه‌ی کارگران برای کارگران؛ هرچه‌قدر با پی‌گیری مبارزه و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی پیش رفتیم و هرچه‌قدر حیثیت خودبه‌خودی این نهادها روشن شد، راسخ «نارسایی‌ها را به درجه‌ی فضیلت ارتقاء داده» و به تبیین و تأیید سرشت خلل‌ناپذیر کار کارگری در سندیکا «محمل نظری می‌دهد»؛ مصیبت گرانی که لنین می‌گوید، از این جا فرا می‌رسد. کار کارگری اساس مبارزه‌ی کمونیست‌ها است، اما به‌هیچ‌عنوان

^{۲۹}. "درباره‌ی هسته‌های کارگری"، منتشره توسط دفترسیاسی هیئت اجرایی انترناسیونال کمونیستی (فوریه ۱۹۳۰)، انتشار اولیه ترجمه در تیرماه ۱۳۵۹، انتشارات یاشار (موجود در فضای اینترنتی)، صفحه‌ی ۳۸.

^{۳۰}. همان، صفحه‌ی ۴۵.

^{۳۱}. همان، صفحه‌ی ۲۹.

^{۳۲}. "درباره‌ی سندیکای..."، صفحه‌ی ۳۲.

^{۳۳}. "چه‌باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۲۱.

ضمانتی سیاسی برای بیرون افتادن پرولتاریا از ذیل مناسبات بورژوازی نمی‌دهد، از همین رو راسخ از این اتفاق گویا جا خورده است. در مقابل، ما در سمت لنین می‌ایستیم:

سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه‌ی کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نماینده‌ی این طبقه است، بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعه‌ی معاصر و با دولت [و به قول لنین با امپریالیسم به‌مثابه عالی‌ترین سطح سرمایه‌داری] که قوه‌ی متشکل سیاسی است نیز دارا است.^{۳۴}

ما این‌گونه عملکردی را باید بیرون از مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر داشته باشیم تا بتوانیم به کلیتی از سیاست کمونیستی شکل دهیم که به قول لنین از انقلاب می‌آموزد و به انقلاب می‌آموزاند. ما در بخش اول متن راسخ دریافتیم از مبارزات پرولتاریا چه باید بیاموزیم، اما در ادامه هیچ چیزی از آموختن به این مبارزات گفته نشد؛ بلکه اگر آموختنی هم بود وظیفه‌ی فراموش شده‌ی سندیکا در دی‌ماه ۹۶ بود که وی به ما گفت «این تنها طریق صحیحی بود که سندیکا می‌توانست حقیقتاً یاری‌رسان «مردم به‌جان‌آمده‌ی» خیزش دی‌ماه باشد - از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی»^{۳۵}. این که برای مبارزات کارگران تشکل سندیکایی پیش گذاشته شود، وهله‌ای از سیاست مشخص کمونیست‌ها است که در درون حوزه‌ها باید پیش‌برده شود و یا مبارزاتی است بر گرده‌ی سندیکای اتوبوس‌رانی^{۳۶}؟

نباید در مبارزه‌ی اقتصادی نگاه تکاملی داشت. تکاملی دیدن یک مبارزه‌ی اقتصادی اولین انحرافی که ایجاد می‌کند تکاملی / اولوشنیستی دیدن مبارزه‌ی سیاسی هم‌ارز با آن است. راسخ وقتی در جایی از متن از رضا کریم‌پور نقل قولی برای نبود پیشرفتی در حرکت سندیکا می‌آورد، همین نگاه تکاملی به سندیکا را در متن‌اش بازتولید می‌کند. راسخ به نقل از کریم‌پور می‌گوید:

سندیکای کارگران شرکت واحد از سال ۸۴ حول مطالبات اقتصادی شروع به مبارزه کرد و سندیکا را احیا نمود و در آن سال‌ها توانست با متحد کردن کارگران و کسب پیروزی‌هایی، اعتماد به نفس کارگران را افزایش داده و بستری به‌وجود آورد که مبارزه‌ی طبقاتی را به سطوح بالاتری ارتقا دهد. سرکوب سندیکا توسط دولت سرمایه‌داری مبتنی بر دیکتاتوری سرمایه و فرازونشیب‌های مبارزه‌ی

^{۳۴}. همان، صفحه‌ی ۲۴۴.

^{۳۵}. "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۳۱.

^{۳۶}. بماند که راسخ به دلایل نامعلومی از بازگ کردن تاریخ کامل سندیکا سرباز می‌زند. او باید اشاره کند که سندیکا چگونه هر حرفی را، از اعدام افکاری گرفته تا هواپیمای اوکراینی تا جنگِ امروز اوکراین به‌زبان می‌آورد، هم‌چنین خواست بازنشستگان و مسائل رانندگان را نیز در کانال‌اش بازتاب می‌دهد. تا این‌ها را کنار هم نگوئیم ضرورت این که یک سیاست مشخص برای سندیکاها باید پیش گذاشته شود که آن هم سیاست کمونیستی از بیرون است که ضمانت سیاست داخل را می‌کند مشخص نخواهد شد.

طبقاتی در ایران مبارزه‌ی جمعی کارگران شرکت واحد علیه تهاجم سرمایه را دچار افول کرد. هرچند در سالیان گذشته مواضع و بیانیه‌های سندیکا هم‌چنان بر مسیر صحیحی قرار داشته است، اما همین که در تجمع یازده اردیبهشت به جای کمیت قابل توجهی از اعضاء خود و بدنه‌ی کارگران شرکت واحد، در کنار دانشجویان و فعالین کارگری قرار می‌گیرد، نشان از عدم حرکت تکاملی آن دارد.^{۳۷}

آیا جز این باید در پاسخ کریم‌پور هم گفت که «تکامل خودبه‌خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می‌شود»^{۳۸}؟ این خودبه‌خودی‌گرایی دقیقاً در چارچوبی که از جامعه‌ی مدنی ارائه دادم قرار می‌گیرد، و به‌قول لنین این «تردیونیونیزم چیزی نیست جز اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی»^{۳۹}؛ اگر این را می‌دانیم باید بگوییم نقش کمونیست‌ها در نفی این خودبه‌خودی‌گری چیست و چرا از حرکت تکاملی سندیکا حرفی به‌میان می‌آوریم؟ چرا در جایی که نقطه‌ی عطف بحث انحراف سندیکا است از پیش‌برد کمونیسم و سیاست کلیت‌داری که خط کمونیستی در توصیف دی و آبان داشت اشاره‌ای به‌میان نمی‌آید؟ مگر قرار است سندیکا جای سازمان سیاسی را بگیرد؟

باید متوجه باشیم که تناقضات متن راسخ، ناشی از تناقضات در همین اقتصادگرایی است. راسخ وقتی می‌گوید «تقریباً در آن زمان سندیکای شرکت واحد به عنوان آگاهانه‌ترین بیان مبارزات طبقه‌ی کارگر، داد لیبرالیسم در ایران را از راست تا چپ درآورد»^{۴۰} کیفیت و واضحاً سیاسی برای سندیکا قائل می‌شود. مگر نه آن که سندیکا واقعاً سطوح ابتدایی مبارزات کارگران است، چگونه این کیفیت سیاسی را بدون نقش پررنگ کمونیست‌های دخیل در این فرآیند می‌توان بدان اطلاق کرد و آن را به‌شکلی تقلیل‌گرایانه بدل به وهله‌ای از مبارزات خودبه‌خودی کارگران کرد؟

بگذارید کمی پاسخ به این پرسش را به تعویق بیاندازم و ابتدا ببینیم شکست این کیفیت سیاسی محیرالعقولی که راسخ برای سندیکا قائل شده بود از زبان خودش چه دلیلی داشته است. برگردیم به همان «ضعف‌های ساختاری» که راسخ گفت و بالاتر نقل قول آوردیم. آقای راسخ این تحلیل سیاسی نیست! بلکه تأیید روند مبارزات اقتصادی سندیکا درون جامعه‌ی مدنی است. باز باید به لنین مراجعه کنیم و دوباره نقل قول‌اش را بیاوریم که:

^{۳۷} . "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۲۵. ارجاع اصلی در مقاله‌ی "در نقد آکسیونیزم کارگری"، رضا کریم‌پور، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۶، است.

^{۳۸} . "چه‌باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۲۶.

^{۳۹} . همان.

^{۴۰} . "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۲۲.

هرگونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش، اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد، تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه‌ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»، یا از پربها دادن به نقش عنصر آگاه^{۴۱} و غیره سخن می‌رانند، خیال می‌کنند جنبش صددرصد کارگری به‌خودی خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می‌کند.^{۴۲}

نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم را با ارجاع به «ضعفی ساختاری» در سندیکا یا کنار گذاشتن فعالیت سندیکایی نمی‌توان تبیین کرد، چراکه برقراری فعالیت سندیکایی را نمی‌توان ضمانتی برای عدم نفوذ لیبرالیسم دانست. سندیکا فقط در سطحی از مبارزه‌ی طبقاتی، که مبارزه‌ی روزمره است، می‌تواند و باید "بستری" برای سیاست مشخص کمونیستی حال حاضر باشد. این انتظار از سندیکا اشتباه است که از آن بخواهیم «گزینه‌ی طبقاتی» اش را در گلایه‌های خود «بازتاب سیاسی و سبک کاری معین بدهد»^{۴۳}. آیا پاسخ این ارتقاء غرایز به دست کارگران، همان «کارگران برای کارگران» نیست که بالاتر گفتیم؟ لنین می‌گوید تردیونیونیسم و «عنصر خودبه‌خودی در واقع همان شکل جنینی آگاهی است» و کارگران در طی مبارزات خود «رفته‌رفته لزوم مقاومت دسته‌جمعی را نمی‌خواهیم بگویم درک می‌کردند، ولی حس می‌کردند»^{۴۴}:

عصیان‌ها صرفاً قیام مردمان ستم‌کش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه‌های مبارزه‌ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه‌های آن. این اعتصابات به‌خودی خود هنوز مبارزه‌ی سوسیال دموکرات نبوده بلکه مبارزه‌ی تردیونیونی بود [...] کارگران در آن موقع به تضاد آشتی‌ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود، آگاهی نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند.^{۴۵}

و همچنان باید با لنین رو به راسخ صریحاً گفت:

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل

^{۴۱}. یعنی ورود سیاست مشخص در جامعیت خودش از بیرون مبارزه اقتصادی.

^{۴۲}. "چه باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۲۴.

^{۴۳}. در متن "درباره‌ی سندیکای ..." در صفحات ۳-۲۲، می‌خوانیم: «این‌ها تنها گلایه‌هایی بود که از گزینه‌ی طبقاتی یک تشکل کارگری برمی‌آمد و پس از آن نتوانست بازتاب سیاسی و سبک کاری معینی در سندیکای واحد بیابد.»

^{۴۴}. "چه باید کرد؟"، صفحه‌ی ۲۱۵.

^{۴۵}. همان.

نمود رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات است.^{۴۶}

بی‌نهایت نقل قول دیگر می‌توانیم بیاوریم که همگی به همان بیان دلیل اصلی نگاشته شدن "چه باید کرد؟" می‌رسند، یعنی به مبارزه با سیاستی که ذهنیت پرولتاریا در مبارزات اقتصادی‌اش را متر و معیار یگانه‌ی سیاست قرار می‌دهد.

این غیاب سیاست به مراحل تعجب‌آورتری نیز رسید. درباره‌ی دی و آبان بسیار تلاش شد که خط تمییز با دیگر جریان‌های سیاسی را حفظ و تبیین شود. دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ نه کارگری ارزیابی شد و نه موضعی در جهت حفظ منافع دولت اخذ شد. در مباحث مستدل‌شده، دی و آبان خیزش‌های بی‌پیرایه‌ای بودند که توده‌های زحمتکشان جان به لب رسیده تحت فشارهای مهیب سرمایه از هر سو، به خیابان ریختند. وجود سندیکا در بهترین حالت می‌توانست نمونه‌ای باشد که با کمک آن تبلیغ تأسیس‌اش را کمونیست‌ها انجام دهند و آن را در محیط‌ها و فضا‌های دیگر جنبشی آژیته کنند. همه‌ی این‌ها برمی‌گردد به سیاستی که کمونیست‌ها اتخاذ کردند. اما وقتی درباره‌ی خود سندیکا در دی و آبان صحبت می‌شود توصیف و توضیح درست از وضعیت آن از پس این دو خیزش بی‌پیرایه، باید به وضعیت و شرایط مشخص ارجاع مستقیم داشته باشد. پس از دی و آبان، هفته‌تپه‌ها با سرنگونی طلبی رفتند چون سندیکا «از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی» اقدام نکرد و نتوانست «حقیقتاً یاری‌رسان مردم به‌جان آمده‌ی خیزش دی‌ماه باشد»^{۴۷} یا همان‌طور که پیش‌تر در ارجاع به پویان صادقی درباره‌ی سرنگونی طلبی گفتیم و این‌جا در نسبت با جامعه‌ی مدنی اشاره کردیم، سازوکاری سیاسی‌ای در وضعیت کار می‌کند که می‌تواند سندیکا را با خود ببرد^{۴۸}؟ بسیار خوب، اگر راسخ یک سندیکا داشت، قاعدتاً می‌بایست استراتژی‌اش نه روی برگرداندن از خیابان به کار حوزه‌ای، بلکه تبلیغ و ترویج در خیابان می‌بود؛ این غیر یک اراده‌باوری خام، چیز دیگری نیست.

^{۴۶}. همان، صفحه‌ی ۲۶۶.

^{۴۷}.. "درباره‌ی سندیکای ..."، صفحه‌ی ۳۱.

^{۴۸} بماند سوال بنیادی‌تر اما تا حدودی بی‌ربط به این بحث‌مان: دقیقاً کجای دی ۹۶ و آبان ۹۸ "پس‌راندن بورژوازی" محقق شد؟ دیگر از واقعیت که نمی‌توان چشم‌پوشی کرد! در دی و آبان بورژوازی هیچ گامی به عقب نگذاشت، تنها پس از آن محتاطانه‌تر اوضاع را پیش از هر گام‌اش بررسی می‌کند و در سطح دولتی تغییر آرایشی برای پاسخ به این دو خیزش انجام گرفته است. اما بیایید صراحتاً پرسیم در دی ۹۶ و آبان ۹۸ چه عقب‌گردی به بورژوازی تحمیل شد؟ اگر دی و آبان خیزش بی‌پیرایه بود، چطور کارگران در قامت یک طبقه توانسته‌اند یک طبقه‌ی دیگر را به عقب برانند؟ از کدام سیاست‌هایی که بی‌واسطه در بروز دی و آبان نقش داشتند بورژوازی عقب نشست؟ از سیاست‌های نئولیبرالی‌اش؟ از سیاست‌های اولتراکاپیتالیستی‌اش؟ از کدام؟ باید گفت اگر عقب‌گردی هم بوده، این عقب‌گرد فاحش آقای راسخ است از موضع صحیح در دی و آبان.

سندیکا در کوران دی و آبان نشان داد هیچ تضمینی در خود سازمان و ساختار این نهاد وجود ندارد که در پی نفعی تمام و کمال عناصر بورژوازی پی‌گیری به‌خرج دهد. سندیکا مثل تمام نهادهای دیگر متناظر با مراحل انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در مبارزات اقتصادی‌اش، همواره سیاستی را در خودش حمل می‌کند که اگر با افق کلان مبارزات طبقاتی پرولتاریا بازخوانی سیاسی نشود، چیزی در درون خودش برای فراروی از جامعه‌ی مدنی (یا به قول لنین اقتصادگرایی) نخواهد داشت.

گفتیم که واضح است مبتنی بر سیاست صحیح کمونیستی، کار در کارخانه‌ها و در میان پرولتاریا باید پیش گرفته شود. صحبت بر سر این است که چه کاری؟ پذیرش آن چیزی که پرولتاریا هست یا تکوین سیاستی کمونیستی ناظر بر مبارزه‌ی طبقاتی در سطح کشور و جهان و ضمانت آن در مبارزات پرولتاریا؟ معتقدم از لنین به بعد باید تأکید را بر دومی گذاشت تا چرخ را از اول اختراع نکرده باشیم.

تقدم مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان لنینیستی، تقدمی منطقی و نه زمانی است که امکان رشد و نمو پرولتاریا به‌مثابه سوژه‌ای سیاسی را میسر می‌سازد؛ از تضاد عام سرمایه می‌فهمیم تا پرولتاریا نباشد مبارزه‌ی طبقاتی نیست، اما سازمان لنینیستی در تلاشی بی‌وقفه خود را بیرون از مناسبات بورژوازی قرار می‌دهد تا بتواند پرولتاریا را از این بنیان‌سازی‌اش آگاه سازد. اگر جز این باشد، هم‌دستی‌ای بین سازمان و پرولتاریا نمی‌تواند شکل گیرد و "ورکریسم خوش‌بینانه" از یک سوی‌اش بیرون می‌زند و "فرقه‌گرایی" از سوی دیگرش. مسئله‌ی تصریح نسبت کمونیسم با "ورکریسم"، در این وهله حیاتی است. نباید کارگرگرایان کلاسیکی که در جنبش کارگری رخنه کرده بودند (مثل جنبش لغو کار مزدی، ناصر پایدار و ...) و سیاست کمونیستی با نقد آن‌ها مسیر را می‌گشاید، ملعون یا ذاتاً پلید بدانیم؛ آن‌ها هم همین نکته‌ای که گفتیم، یعنی پافشاری بر کشف خطّ سیاسی دقیق مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و ضمانت آن درون پرولتاریا را نادیده می‌گیرند که نهایتاً آب به آسیاب بورژوازی می‌ریزند. لنین در "چه‌بایدکرد؟" می‌گوید:

آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خودبه‌خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه‌ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی‌فایده و در بدترین موارد بسیار و بسیار مضر است.^{۴۹}

^{۴۹}. "چه‌بایدکرد؟"، صفحه‌ی ۲۳۹

در این شرایط، چنین سیاست‌های واقعاً ضد کارگری بسیار مضر و پرخطر است. در شرایطی که چپ از هر سو در حال خرابکاری در سیاست کمونیستی است و شرایط جهانی، بحران و شکاف حاصل از آن را بیش از پیش عیان و قابل بازگوشدن کرده است، ما نباید قافیه را به عقب‌گرد به پیش از لنین ببازیم.

خطابیه‌ای رو به کارگرگرایی

ورکریسم، یا همان کارگرگرایی، گرایشی است انحرافی در مبارزات طبقه‌ی کارگر که سرچشمه‌ی مبارزه علیه وضعیت را طبقه‌ی کارگری می‌داند که از نظرگاه او پیشاپیش فعلیت یافته است. برای ورکریسم، یا از نظرگاهی اخلاقی، یا از نظرگاه خام ایدئالیستی، کارگران در جایگاهی قرار می‌گیرند که یا از سر رنج و یا از سر وضعیتی که بالقوه باید داشته باشند منشأ سیاست می‌شوند. منشأ سیاست ورکریستی حال و اکنون پرولتاریا است و برای این سیاست، مبارزه‌ی طبقاتی محدود به مجموعه‌ی از اعمال کارگران می‌شود و بیانش از سیاست هم صرفاً بیان اعمال خودبه‌خودی کارگران است. از همین رو ورکریسم هیچ افق فراروی‌ای را نمی‌تواند برای پرولتاریا فراهم آورد و نهایتاً سیاستی است ضد کارگری.

کارگر در جهان سرمایه‌داری، واقعیت را می‌تواند چونان چیزی داده شده تجربه کند. او مثل همه‌ی انسان‌های زینده در جهان سرمایه‌داری، توسط کالا به تجربه و فهم‌اش شکل داده می‌شود. در این فرآیند روابط انسان‌ها:

به صورت نوعی «عینیت خیالی» در می‌آید، عینیت مستقلی که چنان به‌دقت عقلانی و فراگیر به‌نظر می‌رسد که تمام نشانه‌های ذات اساسی خویش یعنی رابطه‌ی بین انسان‌ها را پنهان می‌کند.^{۵۰}

کارگر این نظام را چگونه در برابر خودش می‌بیند؟ او

در فرآیند کار به مثابه‌ی فاعل راستین این فرآیند نمودار نمی‌شود؛ برعکس، در حکم یک جزء مکانیکی است که در نظامی مکانیکی گنجانده شده است. این نظام به‌صورت واقعیتی از پیش موجود و تثبیت‌شده که در استقلال کامل از انسان کار می‌کند و او باید خواه‌ناخواه از قوانین‌اش پیروی کند در برابر کارگر قرار می‌گیرد.^{۵۱}

^{۵۰}. لوکاج، "تاریخ و آگاهی طبقاتی"، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، چاپ اول، تهران ۱۳۹۶، نشر بوتیمار، صفحه‌ی ۲۰۳.

^{۵۱}. همان، صفحه‌ی ۲۱۱.

بنابراین وضعیتی که پرولتاریا ذیل این شی‌وارگی با آن دست‌به‌گریبان است، در تمام نقاط این اجتماع آکنده گشته است. «انفراد و ذره‌وارگی فرد، فقط بازتاب این واقعیت در آگاهی انسان‌ها است که قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری مجموعه‌ی جلوه‌های حیاتی جامعه را فراگرفته‌اند»^{۵۲}. از این رو می‌گوییم طبیعت سرمایه را باید در اعمال پرولتاریا لحاظ کنیم. آگاهی به شکل خودبه‌خودی مبتنی بر این قوانین طبیعی است که در میان کارگران کار می‌کند. این آگاهی نه قسمی ناآگاهی، غفلت یا هرچیزی شبیه به این، بلکه نگاه متعارفی است که از دل سازوکار این جهان بازتولید می‌شود.

ورکرسم تا این جا را فرض اصلی اعمال خود قرار می‌دهد؛ برای یک ورکرسمت چه بداند و چه نداند، کارگران در زندان قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری است که وجود دارند. او هرچه قدر هم کارگران را انقلابی بداند و خودش را از سر وصل کردن به پرولتاریا انقلابی بخواند، هیچ امکانی برای فراروی از این وضعیت برای پرولتاریا به ارمغان نخواهد آورد. او از سرمایه‌داری و سرمایه‌ای که این قوانین طبیعی را برمی‌سازند نمی‌آغازد، او از خلاقیت، فلاکت و چنین تصاویری از پرولتاریا شروع می‌کند و خود را اخلاقاً متعهد به وضعیت پرولتاریا می‌داند. اما خبر ندارد که هر چه به این وضعیت متعهدتر باشد، پرولتاریا را سریع‌تر به مسلخ بورژوازی می‌کشاند تا تاریخ طولانی‌تری را ذیل سرمایه‌داری از سر بگذراند.

لوکاچ این را تجدیدنظرطلبی می‌خواند و می‌گوید:

نباید از یاد بُرد که هر کوششی برای پاک نگه‌داشتن «هدف نهایی» یا «ذات» پرولتاریا از آلودگی بر اثر /و در جریان رابطه با هستی-یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری- در تحلیل نهایی به دورشدن از درک واقعیت، از فعالیت انتقادی-عملی و باز افتادن به دوگانگی تخیلی ذهن و عین یا نظریه و عمل می‌رسد، با همان قطعیتی که تجدیدنظرطلبی به آن رسیده است.^{۵۳}

کمونیست‌ها اما با نگاهی رمانتیک به مبارزه طبقاتی نمی‌نگرند. برای آن‌ها مبارزه طبقاتی چیز ساده‌ای نیست که تقویت یک جبهه‌اش پیروزی نهایی را به ارمغان آورد؛ که اگر هم این‌طور باشد، دشواری در همین تدارک تقویت جبهه‌ی پرولتاریا است؛ اصلاً همه‌ی دعوا بر سر چگونگی تدارکات است. ورکرسم پرولتاریا را بی‌سلاح، ساده‌دلانه به جنگ بورژوازی می‌فرستد و جنگ شروع نشده، پرولتاریا زمین را به بورژوازی باخته می‌بیند. کمونیست‌ها ولی سلاح‌ها را از پیش برای پرولتاریا فراهم می‌آورند و اصلی‌ترین سلاح او را فراچنگ آوردن منظرگاه کلیت قرار می‌دهند. پرولتاریا هر دم با مبارزه‌اش با این سلاح‌های تئوریک و سیاسی می‌آموزد که سرمایه‌داری را چگونه باید در تمامیت‌اش هدف قرار دهد. پرولتاریا فقط در این صورت است که می‌تواند پیش‌گذارنده‌ی خودش به‌مثابه پاسخ

^{۵۲}. همان، صفحه‌ی ۲۱۴.

^{۵۳}. همان، صفحه‌ی ۱۲۲.

بحران همیشگی سرمایه‌داری باشد. کمونیسم از این رو است که برخلاف ورکریسم، می‌تواند پرولتاریا را در نهایت از جنگال بورژوازی نجات دهد.

سوژه، چه در مقامِ کودکِ در حالِ آموزش و چه در مقامِ پرولتاریای در تکاپوی عمل سیاسی، در هر مرحله از تکوین خود حدی از بالیدن را به‌جا می‌آورد که آن حد خود حدود مداخله‌ی نهادمند و قصدمند راهبری را از جانب آموزگار مشخص می‌کند. پس در هر وهله‌ای از تکوین سوژه نمی‌توان سازمان دل‌به‌خواهی را برای راهبری او اختیار کرد. از سوی دیگر در غیاب راهبری، بالیدن نمیتواند سوژه را تا بالاترین حد تعین شناختی یا سیاسی خود بالا بکشد. این رابطه‌ی دو سویه، هم‌چون دو بُردار در دو جهت مخالف که یکی بالیدن پیشروانه‌ی سوژه را در عمل خودبه‌خودی خود ترسیم می‌کند و دیگری راهبری پس‌روانه‌ی مقصودمدار و نهادمند را نمودار می‌کند، با پیوند متداخل خود، در تکوین سوژه توأمان نقشی ضروری ایفا می‌کنند.^{۵۴}

پس میان خودبه‌خودی پرولتاریا و سوژه‌ی راهبر، رابطه‌ای دو سویه است که دیالکتیک حرکت را برای پرولتاریا بازمی‌سازد. حرکت از "پیش‌روی" و "پس‌روی"‌ای حاصل می‌شود که در هر گام عملیاتی، نقطه‌ی نوینی را برای گام برداشتن برآیند می‌کند. پس‌روی نه صرفاً از جنس تبیین، بلکه از جنس تعین بخشی نیز هست، تعینی مشخص که وارد پیش‌روی پرولتاریا شده و آن را به نقطه‌ی دیگری از مسیر مبارزه‌اش رهنمون می‌سازد. این امر

[...] سوژه‌ای را می‌آفریند که هم‌زمان در دو سوی عمل تخاطب حاضر است. [...] این‌جا نیز در تحقق سوژه‌ی سیاسی در هم‌دستی میان طبقه و سازمان، حدود تکوین سوژه در وهله‌ی بالیدن خطاب راهبر را مشروط می‌کند و خطاب سوژه در وهله‌ی راهبری جریان بالنده را هدایت می‌کند. پس در این زمان‌مندی مضاعف، سوژه‌ی سیاست نه هم‌چون سوژه‌ی دیوان‌سالار و نه هم‌چون سوژه‌ی مفسر، بلکه هم‌چون سوژه‌ای تحقق می‌یابد که هم‌زمان سازمان‌ده و سازمان‌پذیر است.^{۵۵}

از دل نفی ورکریسم انحلال طلبانه و سکتاریسم فرقه‌گرایانه، ما باید به دیالکتیک وضع کردن پرولتاریا برسیم، وضع کردنی که توسط کمونیست‌هایی انجام می‌پذیرد که در منطق وجودی پرولتاریا پیش‌داده شده‌اند. کمونیسم از این رو که موظف و متعهد به وضع کردن پرولتاریاست، می‌تواند و باید تمام انحراف‌ها را در مسیر سیاسی پرولتاریا بازشناسی کرده و پاک کند. چه اگر این‌طور نباشد، پرولتاریا در جایگاه طبیعی‌ای بازشناسی می‌شود که

^{۵۴} . امیرحسین نیکزاد، "بوطیقا و زمان"، چاپ اول، سال ۱۳۹۹، انتشارات سمندر، صفحه‌ی ۶۰.

^{۵۵} . همان، صفحات ۲-۶۱.

پیش‌داده‌شده‌ی بورژوازی و وضعیت سرمایه‌دارانه است. یکی از ضرورت‌های اساسی پیش‌برد کمونیسم در این زمانه، نقد و نفی ورکریسم به‌مثابه سیاستی ضد کارگری است.

پایان

تیرماه ۱۴۰۱